

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شعر از لاهوتی
فرستنده: جاوید
۲۴ دسمبر ۲۰۱۷

[کوه و آئینه]

در سینه دشت پُر شکوهی
کوهی به فلک کشیده قامت
هر صبح، چونان به دست دهقان
بر بسته در، آن ره گذشتن
در هیکل خاک ایستاده
چون خاطر عاشقان پُر از راز
اشجار وی از ستاره افزون
چون کشتی سرخ، با صلابت
بر دشمن و دوست صورت او

دیربست چو دل نشسته کوهی
زیبا و عظیم و با فخامت
خورشید قند به دامن آن
چون سرحد ما به روی دشمن
مستحکم و سخت چون اراده
چون بیرق پارتیزان سر افراز
آثار وی از شماره بیرون
چون لشکر سرخ، پُر مهابت
منفور و خوش و مخوف و نیکو

یک مرد جوان به دشت بنشست
تا کوه در آئینه ببیند
ماهیت کوه را دهد شرح
کانگشت نمی نشست در آن
در آئینه کوه را نمی دید

آئینه به قدر تکمه در دست
بنمود تلاش و جهد بی حد
پس شهر رود سخن کند طرح
لیک آئینه خُرد بود چندان
این بود سبب که هر چه کوشید

در آئینه غیر تخته سنگی
بی فایده مدتی نظر کرد
آن قدر ز کوه دور گردید
لیکن ز نشیب و قله هایش
از دره و پرتگاه و آبش
از منظره های دلفریبش
یک حرفِ بجا نمی توانست
بر زحمت او همین اثر بود
چون دید پدر به ناتوانیش
گفتا به وی: «ای جوان پُر جوش
از بید ثمر نمی توان چید
خواهی سخن از ز کوه گفتن
نی بود علامتی نه رنگی
پس فکر و تشبُّتی دگر کرد
تا عکس تمام کوه را دید
وز کبک و گوزن و گله هایش
از شکلِ پلنگ و جای خوابش
وز نعمتِ وافر و عجیبش
جز شرح خطا نمی توانست
کز بودن کوه با خبر بود
دلسوزی کرد بر جوانیش
پندِ پدران را بده گوش:
در آئینه کوه کی توان دید
باید به فراز کوه رفتن»

در این دوران علم و عرفان
کز شرح ترقیات شورا
گویند: فلان سرا بنا شد
لیکن بنیان سوسیالیسم
چون کوه بزرگ و استوار است
و آئینه این کسان بود خُرد
هر چند که این کسان بجوشند
با دانش پست و بینش کم
تا پشت به ساختمان نموده
از گنگ خبر شنیدگانند
مضمون به تو کی شود مُسخر
چیزی که را نکو ندانی
باشد مثل جوان چو آنان
دارند همین هنر که تنها
یا کلخور تازه ای به باشد
در سایه مسلکِ لنینیسم
چون عشق همیشه پایدار است
ز آن عکس در این نمی توان بُرد
با صدق به کارها بکوشند
خُردند برای کارِ معظم
دفتر پی وصفِ آن گشوده
در آئینه کوه دیدگانند
گر هست ز فهم تو فزونتر
توضیح چگونه می توانی؟

کشتی نتوان به حوض راندن
این عصرِ ترقیاتِ شورا است
در ده نه فقط زمین و گو هست
دهقان خودش آدمی دگر شد
از شاخه معرفت ثمرچید
در کلخوز ها و کان و فابریک
تنها نه همین به ما رسیدند
ما در بر این گروه انبوه
یا حوض به استکان کشاندن
فن غالب و علم حکمفرماست
ماشین و هزار چیز نو هست
از معنی زندگی خبر شد
در قوه مشترک اثر دید
بسیار کسان به علم و تکنیک
از ما و تو بیشتر دویندند
چون آئینه دار و زندگی-کوه

من در ز حقیقت ار گشودم
تا نسل جوان خاکِ شورا
چرخیده و رو به کوه آرند
آئینه چنان کلان بگیرند
کوشند برای درکِ دانش
با غیرت و عزم درس خوانند
این قصه از آن بیان نمودم
صاحب قلمان نارس ما
رو را سوی این گروه آرند
تا عکس جهان در آن بگیرند
جنگند برای کسبِ پیش
تا خود ز حیات پس نمانند

دانش تیغی بود برنده
گر تیغ بیفکنی به میدان
هم جان بخش و هم کُشنده
دشمن گیرد ز قبضه آن

مسکو - ستالین آباد ۱۹۳۳